



پیغام عشق

قسمت پانصد و سی و هشتم





قسمت اول

🙏 با عرض درود و سلام فراوان و خدا قوت خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار 🙏

ابیاتی از برنامه ۸۸۳

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۳

کجا شد عهد و پیمانی که می کردی؟ نمی گویی؟

کسی را کاو به جان و دل تو را جوید، نمی جویی؟

یک باشنده‌ای به یک باشنده‌ای دیگر به زبان دویی می گوید، می تواند از زبان ما به زندگی، یا از زبان زندگی به ما باشد که آن عهد و پیمانی که مرتب با من می کردی آن کجاست؟ تو که در روز الست به زندگی، خدا گفتی بله، من از جنس تو و امتداد تو هستم، لازم هست که با آن عهد وفا کنی یعنی نمی گویی این عهد و پیمان چه شد؟ پس چرا اجرا نمی کنی؟ چرا این قدر همانیده شدی و ایجاد درد کردی؟ چرا این قدر در محدودیت و افسانه من ذهنی مانده‌ای؟

این من ذهنی یک توهمی بیش نیست و این دید بر حسب همانیدگی‌ها غلط است.

درواقع یکتایی، یک هوش، یا زندگی دارد این حرف را می زند، یک هشیاری، یک زندگی می خواهد به تکامل خودش در انسان ادامه بدهد درواقع مقصود آمدن انسان را به این جهان است. فرق نمی کند چه ما به خدا، زندگی بگوییم، چه خدا یا زندگی به ما بگوید، منی وجود ندارد فقط یک هشیاری یواش یواش دارد کشف می کند که باید تکامل پیدا کند از مرحله اقامت هشیاری در ذهن. باید هشیارانه از جنس بی‌نهایت و ابدیت زندگی شود، یعنی از همانش تبدیل به واهمانش یعنی مرکز عدم، خلاء، زندگی و می گوید که کسی که تو را به جان و دل جست و جو می کند تو نمی خواهی او را جست و جو کنی؟ یعنی این یک هشیاری، این یک زندگی که در ما الآن به زندگی ادامه می دهد علاقه مند است به جان و دل دوباره تبدیل به جنس اولیه اش بشود و به صورت من ذهنی باقی نماند. پس هم ما می شنویم لازم نیست که خدا بشنود، او می داند، پس



این‌ها را می‌گوییم خودمان بشنویم چرا؟ چون گوش ما براساس همانیدگی‌ها می‌شنود، پس ما این را به ذهنمان فهمیده‌ایم، چون فضاگشایی نمی‌کنیم، و دیدن از طریق همانیدگی‌ها ادامه دارد و با ذهنمان می‌خواهیم به خدا برسیم، به حضور برسیم، باید اجازه بدهیم که زندگی که ما امتدادش هستیم کار خودش را بکند، یعنی با مقاومت و قضاوت صفر و تسلیم و فضاگشایی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱ و ۹۲۲

دیده ما چون بسی علتِ دَرُوست

رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

دیدِ ما را دیدِ او نِعْمَ الْعَوْضِ

یابی اندر دیدِ او کلِّ غرض

* علت یعنی بیماری

* نعم‌العوض یعنی نکو عوض

یعنی باید این دید من‌ذهنی بیمار را بدهیم و این دید عدم را بگیریم و این تحول با صبر ایجاد می‌شود با فضاگشایی حقیقی و شناسایی یعنی «لی مع‌الله وقت»، یعنی ما باید فضا را باز کنیم که حقیقتاً ما و خداوند در آن فضا باشیم. ولی این کار سختی‌ست، باید صبر و شکر و پرهیز داشته باشیم و تمرین و تکرار و مداومت و هماهنگی در عملمان باید باشد و تمرکز روی خودمان، و متعهد بودن به مرکز عدم، و مرتب به خودمان تلقین کنیم این چیزهایی که من در ذهنم تجسم می‌کنم درونشان زندگی نیست، و به مردم هم کاری نداشته باشیم و تقلید هم نکنیم و همچنین به اتفاق این لحظه واکنش نشان ندهیم. پس این دید من‌ذهنی را می‌دهیم و دید عدم را می‌گیریم یعنی اگر این دید همانیدگی‌ها را بدهیم دید عدم را



بگیریم کل غرض را در دید او می بینیم یعنی هرچه در زندگی مادی و معنوی بخواهیم از این دید عدم و این دید فضای گشوده شده به دست می آوریم.

قسمت دوم 🖱️🖱️

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۵۳

دل افکاری که روی خود به خون دیده می شوید

چرا از وی نمی داری، دو دست خود نمی شویی؟

می گوید: تو یک مرکز همانیده داری و این دل تو شده و این سبب می شود تو هر لحظه صورتت را به خون بشویی یعنی با خون دیده یعنی این قدر غمگین هستیم دائماً گریه می کنیم و گریه ما خون آلود است. یعنی تمام جنبه های زندگی ما به وسیله من ذهنی به درد آلوده شده. دستت را از این باشنده پر از غم پر از مسئله و مانع و دشمن بر نمی داری و بشویی؟ و این من ذهنی الگوهای رنجش دارد و درد را در شما به رقص درمی آورد. و بگویی که دیگر تو را نمی خواهیم، و هر لحظه به شما درد می دهد و این درد در چهار بعد شما تجربه می شود و به بیرون هم منعکس می شود حتی دیگران را هم غمگین می کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۶۲

سایه خود از سر من برمدار

بی قرارم، بی قرارم، بی قرار

خداوندا سایهات را از سر من برندار، چون این من ذهنی من خیلی موذی هست این مانند موش می ماند و من هرچه گندم انبار می کنم اون یک راهی پیدا می کند می آید همه آنها را می خورد. همین لحظه که من دارم اشعار مولانای جان و تفسیرهای روشن کننده آقای شهبازی را می خوانم آن دارد از یک گوشه ای دیگر سر می کشد و دارد با فکرهای مسلسل وار من را اذیت و آزار می دهد. واقعاً بعضی اوقات عاجز می شوم، نمی گذارد من به خدا زنده بشوم. الان دارم می نویسم می بینیم



دروغ با عملم یکسان نیست، یک سری افکار من را به یک سمتی می کشانند، و یک سر پیش خدا اظهار شرمندگی می کنم و هر لحظه که یک فکری می آید می گویم خدایا منو ببخش، و هی امتحانم را بد پس می دهی، باز می گویم خدایا من حداکثر تلاشم را می کنم و دست از جهد و کوششم بر نمی دارم ولی بیشتر اوقات همراه آن ها نمی شوم به آن ها غذا نمی دهی ولی بعضی وقت ها دیگر گیر آن می افتم و دمار از روزگارم را درمی آورد. ولی خوشبختانه از این برنامه یاد گرفتم که این افکار از همین مرکز عدم از همین فضای گشوده شده بلند می شوند این کار قضا و کن فکان هست بعد می گویم خدایا شکرت این ها را برای امتحان من می فرستید. چشم، من هم تسلیم هستم سکوت می کنم فقط کار من نگاه کردن آن اتفاقات هست چه در ذهنم چه در بیرون. من باید فقط مشاهده گر باشم، ناظر باشم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

روزی حداقل شش و هفت ساعت با اشعار مولانا و تفسیرهای گنج حضور زندگی می کنم واقعاً هزاران بار خدا را شکر می کنم که این برنامه نفیس و گرانبها را این قدر راحت در اختیارم هست و قانون جبران را هم متعهدانه انجام می دهی. پس پی در پی فضاگشایی می کنم، به مرکز گشوده شده هم متعهدم و سعی می کنم که همیشه منبسط باشم، منقبض نشوم. هر چه از خداوند مهربان برای وجود مولانای جان و شما عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار سپاسگزاری و قدردانی کنم کم هست من که نمی توانستم یک جمله بنویسم الان هر چه بخواهم می توانم بیان کنم خوب خدا را شکر الان ابزارهای زنده شدن به زندگی را از برنامه گنج حضور یاد گرفتم و دارم آن ها را هر لحظه در زندگی ام استفاده می کنم و خودم را با آن ها پرورش می دهی.



با احترام - شاگردتان شهین از کرمان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

موضوع: آموزه‌هایی از چند برنامه اخیر از آقای پرویز شهبازی عزیز که فقط مختص و مخصوص برنامه‌های گنج حضور می‌باشد

♥ به نام خداوند عشق ♥

🌀 از آقای شهبازی نازنین آموختم که:

هشیارانه مرکز را عدم کردن و توانایی فضاگشایی که لحظه به لحظه خداوند و زندگی را در وجودم تمدید می‌کند عشق است.

🌀 و آموختم که:

آیا می‌توانم این سؤال مهم و اساسی را از خودم بپرسم که آیا حاضری غم‌های همانیدگی‌ها را کنار بگذاری و فقط یک غم زنده شدن به خداوند را داشته باشی؟ و همانیدگی‌ها را در مرکزت قرار ندهی و از طریق آن‌ها نبینی؟ و به دیگران پز ندهی؟ چراکه عزت و بزرگی در آن‌ها نیست ولو این که مردم برحسب آن‌ها به من احترام بگذارند. بلکه تبدیل شدن به خداوند بزرگی و عزت می‌باشد.

🌀 آموختم که:

تسلیم یعنی فضاگشایی و تغییر اتفاق این لحظه به وسیله خرد زندگی صورت می‌گیرد و اگر ستیزه کنم خرد زندگی به فکر و عمل نمی‌ریزد.

🌀 آموختم که:

ذهن فضای شک و تقلید است و این دو خاصیت ما را فلج کرده است. پس مواظب تقلید کردنم باشم چراکه جمع عقیده خود را به من دیکته می‌کند.



🕊️ آموختم که:

رضایت از زندگی در واقع رضایت از خداوند است پس راضی به رضای او باشم. و سکوت کنم و فضا را همیشه باز نگه دارم چراکه حرف زدن از ابزار من ذهنی است.

🕊️ آموختم که:

آیا می توانم خود را در معرض این نظم موسیقی آسمانی زندگی قرار بدهم؟ و از نظم من ذهنی خارج بشوم؟ و بدانم که وقتی با چیزها و افکار و باورها و دردها هم هویت می شوم بوی خدا را نمی فهمم.

🕊️ آموختم که:

با تغییر عوامل بیرونی کل زندگی را عوض کنم نمی شود که من ذهنی را نگه دارم و بوی تخریب بدهم و بوی خدا را نداشته باشم و انتظار داشته باشم زندگی شخصی ام بهتر شود یا زندگی جمعی و اجتماعی ام سامان یابد؟

🕊️ آموختم که:

اگر در جایی اوضاع خراب است نباید انتقاد کرد و عیب جویی. و هریک بایستی تک به تک روی خود کار کند و به جای این که سؤال کنم به کیفیت تسلیمم بپردازم.

🕊️ آموختم که:

هرکسی که زندگی را با کیفیت زندگی می کند می تواند به دیگران هم خدمت کند. ولی هرکسی که غمگین است و غصه دارد و در محدودیت به سر می برد و در کمیابی است نه می تواند به خودش خدمت کند و نه به دیگران.

🕊️ آموختم که:

آسمان درونم با نیرو و قدرت زندگی همراه با تسلیم کامل و پذیرش و صبر گشوده می شود. پس قدرت فضاگشایی در همه ما وجود دارد و با فضاگشایی و سربه سر اتفاقات نگذاشتن است که مطلوب خداوند می شوم.



❦ آموختم که:

من ذهنی سرشت انسان را بد نمی‌کند من ذهنی یک بیماری است. و خوب می‌شود پس همه انسان‌ها بالقوه خوب سرشت هستند.

❦ آموختم که:

من خدای آفریننده می‌باشم که در هر لحظه فکر و عملم را خودم می‌آفرینم.

❦ آموختم که:

تسلیم بی‌عملی نیست و تسلیم عمل بر اساس خرد زندگی است چراکه تسلیم رسالت و مسئولیت بیداری روحانی مرا دو چندان می‌کند که فعالانه و هشیارانه روی خودم کار کنم.

❦ آموختم که:

دردها چیزهای موذی هستند که دست از سرم بر نمی‌دارند پس بهتر است که از کسی نرنجم. چون بیرون آمدن از رنجش‌ها بسیار سخت است و تنها چیز مهم و با ارزش برای ما طرب خداوند و شادی بی‌سبب است و تنها چیز مهم و با ارزش برای خداوند فضاگشایی و زنده شدن به اوست.

❦ آموختم که:

بزرگترین خدمت به خود و جامعه این است که هر شخصی تصمیم بگیرد که من به هر کسی که می‌رسم آن را به صبر و فضاگشایی و به حال خوب سوق دهم نه به واکنش. و از ازل تا ابد برای ما فقط یک همانیدگی وجود دارد آن هم خداوند و نیروی زندگی‌ست.

❦ آموختم که:

برای ایجاد حضور یا تجربه خداوند در درونم نباید هیچ کاری انجام بدهم فقط کافی‌ست که خود را همانیده نسازم.



🕊️ و آموختم که:

فقط از خودم توقع داشته باشم و من تنها فقط می‌توانم به خودم کمک کنم آن هم همراه با نیرو و خرد زندگی.

🕊️ آموختم که:

ما تسلیم فضای گشوده‌شده می‌شویم نه اتفاق. ما اتفاق را فقط می‌پذیریم و اتفاق، اتفاق نمی‌افتد که زندگی ما را درست کند اتفاق، اتفاق می‌افتد که ما فضا را باز کنیم تا خرد زندگی، زندگی‌مان را درست کند. و بهترین تغییر را با کمک گن فکان و دم ایزدی‌اش انجام دهد.

🕊️ آموختم که:

زندگی را براساس اتفاق بنا نکنم بلکه براساس فضای گشوده‌شده بنا کنم و با اتفاقات، اتفاق نیفتم.

🕊️ آموختم که:

دردها و چالش‌ها امتحانات الهی هستند و همانیدگی‌ها را با ترازوی حضور می‌توان میزان کرد.

🕊️ و آموختم که:

هنر از دست دادن بسیار بسیار با ارزش تر از هنر به دست آوردن است.

🕊️ و آموختم که:

به ناتوانی من ذهنی نگاه نکنم به قدرت خداوند نگاه کنم و از من ذهنی به وسیله من ذهنی رها نخواهم شد و هر فکر و عمل براساس من ذهنی یک شعبه‌ای از شیطان است و تا من ذهنی را درست نکنم، نمی‌توانم جدایی را تجربه کنم و این کار برای بقای من لازم است و هیچ چیزی بیشتر از خودم به خودم لطمه نخواهد زد.

🕊️ آموختم که:



انسان‌های معنوی همیشه شاد هستند و فضاگشا و انسان‌های معنوی همیشه راه‌حل می‌آورند و چاره‌ساز.

❦ آموختم که:

کل برنامه گنج حضور این است که در کار خودمان تخریب به‌وجود نیاوریم. و در کار زندگی و خداوند مزاحمت ایجاد نکنیم. و بگذاریم که فضای درون را باز کند چراکه لحظه‌به‌لحظه زندگی در ذرات وجودی ما مرتعش می‌شود.

❦ آموختم که:

فضاگشایی مساوی است با: پذیرش و تسلیم و صبر و شکر و رضا و درد هشیاران و شادی بی‌سبب و در لحظه جاری شدن و عدم مقاومت و ستیزه و عدم قضاوت ذهن.

و فضابندی مساوی است با: مقاومت و قضاوت و ملامت و درد و رنجش و رفتن به دو زمان مجازی گذشته به‌ثمر نرسیده و آینده نامعلوم و احساس گناه و حس ترحم‌طلبی و تأییدپرستی.

❦ آموختم که:

بیماری کمال‌طلبی بسیار خطرناک است و ما را همواره در دردهایمان نگه می‌دارد و به‌دنبال فرصت می‌گردد که کارهایش را به آینده موکول کند، و پندار کمال داشتن نه تنها ما را قربانی من‌ذهنی می‌کند، بلکه قربانی حالت کمال‌طلبی خودمان هم همین‌طور. و کمال‌طلبی مساوی است با نظم پارک و نظم قضا و زندگی مساوی است با نظم جنگل.

❦ آموختم که:

پذیرش اتفاق لحظه بدون قضاوت ذهن است و تسلیم به‌معنای ضعیف بودن نیست. و طبیعی‌ترین کار ما با مرکز عدم فضاگشایی و صلح و آشتی با زندگی است.

❦ آموختم که:

در این لحظه هر اتفاقی که در ظاهر و بدن و همچنین در افکارم می‌افتد بازی و شوخی خداوند است.



اگر اتفاق این لحظه را جدی بگیرم یعنی در این بازی شرکت نمی‌کنم و اتفاق این لحظه به وسیله قانون قضا و قدر و اراده خود زندگی طراحی شده است که مرا از خواب ذهن بیدار کند.

🌀 آموختم که:

آیا روزبه‌روز نیروی زندگی را زندگی می‌کنم یا آن را تبدیل به موانع و دلایل ذهنی؟ که چرا نمی‌توانم زندگی زنده را زندگی کنم؟

🌀 آموختم که:

تغییر پدیده‌ای است که هر لحظه صورت می‌گیرد و ما نباید به وسیله من ذهنی جلوی تغییر را بگیریم، چرا که اگر تغییر نباشد ما نمی‌توانیم حالت‌هایمان را عوض کنیم.

🌀 آموختم که:

آیا اجازه می‌دهم که خداوند در اثر فضاگشایی سر و پای من ذهنی‌ام را بگیرد؟ یا هنوز با عقل من ذهنی فکر و عمل می‌کنم؟

🌀 آموختم که:

چراغ باشم نه قاضی، و کوبیدن رنجش‌ها مساوی است با به‌وجود آمدن کینه‌ها.

🌀 آموختم که:

شیطان اولین کسی بود که حس بی‌نیازی از خداوند کرد و هر من ذهنی که حس بی‌نیازی از خداوند می‌کند از جنس شیطان است.

🌀 آموختم که:



ما از همان ابتدای تولد مجهزیم که با مرکز عدم بینیم و با سکوت او بشنویم. چراکه ما مطابق نظم خرد کل اداره می شویم.

🕊️ آموختم که:

یکی از مخرب ترین هیجانات حسد است و حسادت از اساسی ترین هیجانات من ذهنی ست که با نصیحت از بین نمی رود. برای این که حسادت از کاهش انسان به من ذهنی و مقایسه آن با دیگران به دست می آید، و ستیزه کردن با من ذهنی مساوی است با قوی تر شدن من ذهنی.

🕊️ و آموختم که:

بدون کلید فضاگشایی در من ذهنی باز نمی شود و هرچه دید نظرم بینا تر شود درد کشیدن های هشیارانه ام بیشتر می گردد.

🕊️ آموختم که:

به خودم احترام بگذارم و ارزش قائل شوم چراکه من امتداد خداوند هستم. و همواره خودم را زیر نورافکن خودم قرار بدهم. و در پایان: وقتی که خرد بی منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

🕊️ ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است

چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدا نگهدار شما

🕊️🕊️ زهرا سلامتی، از زاهدان



با سلام

خلاصه و برداشتی از ابیات مثنوی که در برنامه ۸۸۵ گنج حضور تفسیر شد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۴ تا ۸۶

پاک سُبْحانی که سیستان کند

در غَمامِ حرفشان پنهان کنند

زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت و گوی

پرده‌یی، کز سیب ناید غیرِ بوی

باری، افزون گش تو این بو را به هوش

تا سویِ اصلت بَرَد بگرفته گوش

خداوند سبحان، در زیر فکرهای همانیده ما، باغی از سیب به وجود آورده، ولی این فکرهای همانیده و پشت سر هم ما، مانند ابری این باغ زیبا را از دید هشیاری ما، پنهان کرده است. منظور از سیستان همان فضای بی‌نهایت درون ماست که به دلیل گم شدن ما در فکرهای همانیده از اتصال به آن محروم هستیم، و از بس، این ابر فکرهای همانیده قوی است، از سیب، یعنی اصل ما، جز بوی خوش نمی‌آید. بوی خوش، شادی بی‌سبب و آرامشی است که گاهی به‌طور ظریف و ضعیف خودش را به ما نشان می‌دهد.

مولانا می‌گوید: ای طالب فضا را باز کن و به‌وسیله عدم، هرچه بیشتر بوی زندگی و خدا را بکش، تا این بو تو را به‌سوی اصلت ببرد.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۲۳۲ و ۳۲۳۳

بر نمی‌داری سوی آن باغ گام

بوی افزون جوی و، گن دفع زُکام

تا که آن بو جاذبِ جانت شود

تا که آن بو نورِ چشمانت شود

شاید ما نتوانیم به طور کامل اتصالمان را با زندگی حفظ کنیم اما می‌توانیم با فضاگشایی‌های پی‌درپی، اتصالمان را به این بوی خوش بیشتر کنیم. همین‌طور با قرین شدن با مولانا و بزرگان، رایحه خوش زندگی را از این گل‌های زیبای معنوی استشمام کنیم، تا که این بو جذب جان ما شود و سبب باز شدن چشمان حضور ما گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵

دفع کن از مغز و از بینی زُکام

تا که ریحُالله در آید در مَشام

مولانا در ادامه به ما توصیه می‌کند که اگر می‌خواهی این مرض همانیدگی در تو بدتر نشود و بیشتر از این دچار زکام نشوی و بینی هشیاری‌ات از کار نیفتد باید بوی عشق و زندگی را حفظ کنی و خودت را از باد و بود سرد من‌های ذهنی در امان نگه داری.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۸۷ تا ۸۹

بو نگه‌دار و بیرهیز از زُکام

تن پیوش از باد و بُودِ سردِ عام

تا نینداید مَشامت را ز اثر

ای هواشان از زمستان سردتر

چون جَمادند و فسرده و تن شِگرف

می جهد آنفاسشان از تلّ برف

مولانا می گوید: هوای من‌های ذهنی از زمستان هم سردتر است و انرژی که از خود ساطع می‌کنند مسموم و خفه‌کننده است، چراکه این انرژی از تل برف، یعنی از مرکز پر از دردشان برمی‌خیزد. من‌های ذهنی مرکز جامد دارند و افسرده هستند و با ارتعاش درد خود، اندک حضور ما را هم می‌دزدند و ما را از بوی عشق قطع می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳

چراغست این دلِ بیدار، به زیرِ دامنش می‌دار

از این باد و هوا بگذر، هوایش شور و شر دارد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰

چون زمین زین برف درپوشد کفن

تیغِ خورشیدِ حُسام‌الدین بزن



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۱ و ۹۲

هین برآر از شرق، سیف‌الله را

گرم کن زآن شرق، این درگاه را

برف را خنجر زند آن آفتاب

سیل‌ها ریزد ز گه‌ها بر تراب

مولانا می‌گوید: وقتی برف، زمین را مانند کفن می‌پوشاند، باید خورشید جسمانی طلوع کند و با گرمای خود برف‌ها را آب کند، وقتی که تعداد من‌های ذهنی هم فراوان می‌شود و ارتعاش درد در جهان زیاد می‌شود، تو باید با خواندن ابیات مثنوی، شمشیر خدا را از شرق درونت بالا بیاوری و بگذاری همان خورشیدی که در حُسام‌الدین طلوع کرد، در تو هم طلوع کند.

تو می‌توانی با گرمای آن آفتابی که از درونت برمی‌خیزد به برف خنجر بزنی و جهان را گرم کنی و با گرمای عشق درونت، روی مرکز پر از درد انسان‌ها اثر بگذاری و برف آن‌ها را آب کنی و آن‌ها را به زندگی مرتعش کنی.

وقتی با خواندن مثنوی، خورشید درون انسان‌ها طلوع کند و تعداد انسان‌های به حضور رسیده زیاد شود، در این صورت سیل هشیاری از مرکز انسان‌ها شروع می‌کند به جاری شدن و گل‌های همانیدگی را با خود می‌شوید و می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۳

زآنکه لا شرقی است و لا غربی است او

با مُنَجِّمِ رُوز و شَبِّ حَرَبی است او



چراکه این شمشیر، این خورشید زندگی که از درون ما بالا می‌آید نه شرقی است و نه غربی، نه زاده می‌شود و نه می‌میرد، برای خورشید درون ما غروبی وجود ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۳

آفتابِ معرفت را نقل نیست

مشرقِ او غیرِ جان و عقل نیست

مولانا من ذهنی را به مُنجم تشبیه می‌کند، چراکه چشم من ذهنی همیشه به بیرون دوخته شده و از تغییر اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی می‌خواهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۹۴ و ۹۵

که چرا جز من نجومِ بی‌هدی

قبله کردی از لئیمی و عمی

ناخوشت آید مقالِ آن امین

در نُبی که لا اُحِبُّ الأفلین

آفتاب زندگی با منجم من ذهنی همیشه در حال جنگ است و به ما می‌گوید که چرا غیر از من، ستاره بی‌هدایت من ذهنی را در مرکز گذاشتی و از او هدایت خواستی.



می گوید می دانی چرا؟ برای این که در من ذهنی پست و کور هستی و نفهمیدی که این همانیدگی ها آفل هستند و نمی توانند به تو زندگی بدهند تا جایی که سخن آن پیامبر درستکار «ابراهیم خلیل» که گفته: «من آفلین را دوست ندارم» در نظرت ناخوشایند آمده است.

مولانا در جای دیگر از مثنوی، به حال کاروان انسان ها افسوس می خورد که چرا این انسان های بی نوا و بی چاره از میوه های رسیده و پخته انسان های کامل که بر زمین می ریزد، استفاده نمی کنند و خطاب به خداوند می گوید: خدایا این چه سحری است؟!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۰۱۴ تا ۲۰۱۶

پخته می ریزد، چه سحرست ای خدا؟

سیبِ پوسیده همی چیدند خلق

درهم افتاده به یغما خشک حلق

گفته هر برگ و شکوفه آن غصون

دَم به دَم یالیت قومی یَعلمون

*غصون: شاخه ها

انسان ها همه میوه پوسیده درد می خورند و به جان هم افتاده اند و همدیگر را غارت می کنند و به دلیل قطع شدن از زندگی، گلوییشان از بی آبی خشک شده، درحالی که هر برگ و شاخه درختان انسان های کاملی چون مولانا، لحظه به لحظه می گویند: ای کاش این قوم من می دانستند. همه ما که در این راه معنوی هستیم، با دیدن درد و رنج اطرافیانمان،



می گوییم کاش این‌ها می دانستند، کاش این‌ها هم از این میوه‌های خوشمزه‌ای که مولانا برای ما پخته می خوردند، کاش آن‌ها هم از این ابیات شفابخش که درمان بیماری‌های روحی و روانی ماست، استفاده می کردند.

حال ما که به حقیقت مولانا و ابیات بیدارکننده او و سایر بزرگان پی برده‌ایم، باید دید ناقص و بیمار من ذهنی‌مان را زمین بگذاریم و از دید بزرگان استفاده کنیم و حول آن‌ها بگردیم، چراکه در این لحظه جز بارگاه حق پناهگاهی نیست.

با سپاس فراوان

پروین از استان مرکزی





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com